منوچهر جمالی

تراژدی مهر و داد
یا
تراژدی ایرج و فریدون

داد(=قانون ونظم)
که از«خردسامانده مردم»میزاید=حقوق بشر

خرد واندیشیدن به حکومتِ دادی
که درآن خشونت وخشم نیست

خرد ، هنگامی به اندیشیدن بنیادی انگیخته ، و در اندیشیدنِ بنیادی آزموده میشود که در بُن بست تضاد ها قرار میگیرد . بهمن ، که خردِ به باشد ، همیشه در« میان» است . بهمن ، اصل میان است . هم میان هر انسانیست ، هم میان انسانهاست . هم میان خردهاست ، هم میان اضداد است . بهمن ، همیشه میان اضداد است تا آنها را در همآهنگسازی باهم آشتی بدهد . خرد ژرف بهمنی ، هنگامی بسیج میشود ، و در« سروش» ، راز خود را آشکار میسازد که میان ارزشهای متضاد باهم ، که با هم نیز گره کور خورده اند ، قرار گیرد .خرد ،تا سکون و درنگ دارد ، میتواند اندوهگین و یا متعالی باشد، ولی در این حالت ، با تراژدی ، کاری ندارد .

خرد ، هنگامی طوفانی شد و به تزلزل افتاد ، با تراژدی کار دارد . خرد ، هنگامی در سکون و درنگ میاندیشد که ارزشهای بنیادی زندگی ، در تنش و کشمکش باهم نیستند . با آمدن الاهان نوری ، همچنین با استوار شدن عقل بر اصل روشنی ، ارزشهای گوناگون زندگی ، باید خاموش و ساکن باشند ، یعنی سلسله مراتب پیدا کرده باشند، و یا جدول بندی شده باشند .با پیدا کردن سلسله مراتب ، تنش و کشمکش از میان ارزشها ، تبعید میگردد ، و طبعا تراژدی نیز محو و نا پیدا میشود . مثلا در فلسفه افلاطون ، داد ، برترین ارزش میگردد، و جامعه آرمانی او، بر همین فضیلت داد ، نهاده میگردد . همه فضیلت ها از همین داد ، برشکافته میشوند ،و چهره های گوناگون همان دادند . بدینسان همه ارزشها و هنرها ، سلسله مراتب روشن پیدا میکنند . در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خودرا بر « تنش میان داد و مهر – بر تراژدی داد و مهر » بنا میکند ،که همیشه باهم در تنش و کشمکش هستند ، از اینرو نیز ، فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر خردی است که باید همیشه نوآور و آغاز گر باشد، و خود را از این بُن بست که گام به گام با آن رویارو میشود ، رهائی بخشد . در ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام) در همان داستان ابراهیم و اسحاق یا اسمعیل ، مهر به فرزند و خانواده ، تا بع ایمان میگردد . به عبارت دیگر ، سلسله مراتب مهر و خود مهر ، از اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله معین میگردند . بدینسان در واقع ، مهر بطورکلی تابع ایمان میگردد ،و از این پس، تنشی میان ایمان و مهر نیست . ایمان ، همان پیمان بستن با الاه در تابعیت از اراده اوست که عبارت بندی « داد » است . مهر به فرزند (به اسحاق یا اسماعیل) برترین شکل مهر به گیتی شمرده میشد .و ابراهیم در آستان ایمان به یهوه یا الله ، این مهر را قربانی میکند . بدینسان او وقتی میان دوستی به چیزی ، و ایمان به الاه (یعنی به فرمان و خواست او) قرار گرفت ، مسئله فوری برای او روشن است . او در میان این دو قطب ، تاب نمیخورد و آویزان نمیشود و نیاز به خرد بنیادیش هم ندارد . هر چند که ترجیح دادن ایمان بر مهر ، ناگوار باشد و اورا اندوهگین سازد ، ولی ایمان ، ارزش برتر دارد، و در میان این دو ، هیچگاه

گرفتار تردد و تزلزل و بحران روانی نمیگردد . ولی اگر چنانچه ایمان و مهر ، ارزش برابر با هم پیدا کنند ، بلافاصله ، تنش و کشمکش میان آن دو پدیدار میشود ، چون نه یکی از آن دو را میتواند برگزیند، و نه میتواند پشت به هردوی آنها بکند، و از هردو دست بکشد، و از سوی دیگر ، پیوند دادن دوضد باهم ، کاریست کارستان که به آسانی نمیتوان از عهده ان برآمد . در الهیات زرتشتی نیز مفهوم « داد »، روشن است ، چون داد برای الهیات زرتشتی ، پیروی کردن از فرمان و خواست اهورا مزداست ،و دیگر نیاز به اندیشیدن انسان در باره اینکه داد چیست نمیباشد ، بلکه نیاز به متخصص و خبره در فرمانهای اهورامزداست که همان موبد و آخوند است . روشن شدن با نور، که محور این ادیانست ، ارزشها را بر همین پایه ایمان به اولویت « خواستِ الاه » ، ترتیب میدهد و منظم میکند ،و طبعا خرد انسان ، از این پس، هیچ نیازی به اندیشیدن بنیادی ندارد، و هیچگاه در انتخاب میان ارزشها ، گرفتار بحران و تزلزل و طوفان نمیشود، و دردسر اندیشیدن ندارد . همینگونه مسئله « مهر » در الهیات زرتشتی ، سلسله مراتب پیداکرده و روشن شده بود و امکان پیدایش تراژدی و امکان پیدایش جنبش در خرد انسانی به کلی از بین رفته بود . همچنین در مقوله « مهر » ، تضاد مسئله ایمان و مهر ، که مسئله ادیان نوریست (ابراهیم و اسحاق) برطرف شده بود . در فرهنگ ایران ، گوهر دین ، مهر است . همین سبب شد که عرفای ایران ، ایمان به دین را اینهمانی با عشق میدادند و ایمان را در راستای اسلام ، نمیشناختند . به همین سان الهیات زرتشتی ، ایمان را ، یکی از چهره های مهر، و بخشی از مهر میشناسد . در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه مهرها بود و مجموعه آمیخته همه مهر ها باهم ، همان خدا یا میترا یا سیمرغ یا خرّم بود . خدای مهر ، جمع همه مهرها بود . از این رو ، هیچ مهری با خدا در تضاد نبود . و با بودن « مهر » ، نیازی به مقوله « ایمان » نبود . دین در فرهنگ ایران ، نیاز به « ایمان » ندارد ، چون خودش مهر یا اصل همبستگی است . الهیات زرتشتی با پیروی از آئین میترائی ، در مهر نیز سلسله مراتب وارد کرد، تا مهر نیز کاملا روشن گردد . تا انسان در

مهرورزیدن نیز روشن باشد، و بدانند که به هر چیزی باید چقدر مهربورزد، تا هیچگونه تنش و کشمکشی در مهرورزیهایش هم نداشته باشد . در میترا یشت ، این مراتب مهر ، حتا فورمول عددی پیدا کرده است ، وریاضیات مهر ورزی ، جعل شده است . در مهر یشت ، با برابر نهادن هر مهری با عددی ، سلسله مراتب مهرورزی را دقیقا و با حد اکثر روشنی ، تعیین کرده است « میان دوهمسر ۲۰ – میان دوهمکار ۳۰ – میان دو خویشاوند ۴۰ – میان دوهمسایه ۵۰ – میان دو آتربان ۶۰ – میان شاگرد و آموزگار ۷۰ – میان داماد و پدر زن ۸۰ – میان دو برادر ۹۰ – میان پدرمادر با پسر ۱۰۰ – میان مردم دوکشور ۱۰۰۰ – میان پیروان دین مزدا پرستی ۱۰۰۰۰ . همین جدول و تناسب مهرها باهم ، جهانی از مسائل را روشن میکند . البته نکته مثبتی که در این بررسی ما لازم داریم آنست که دیده میشود ، برغم همه تحریفات ، مهر ، تنها به معنای عشق و محبت نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و سیاسی » نیز هست . جالب آنست که از مهرورزی مردمان به هم در دوکشور ، به مهر ورزی میان پیروان دو جامعه دینی نمیرود ، بلکه به مهرورزی میان موءمنان به دین زرتشتی میرود ، و راستای اصلی اندیشه مهر را رها میکند . ولی از همین تحریف نیز دیده میشود که مهر را با ایمان یکی گرفته، و ایمان را جزو مقوله مهر آورده است، ولی این گونه مهر (ایمان) را برترین نوع مهر ساخته است . این از ملحقات الهیات زرتشتی است که درجه مهر میان موءمنان به دین زرتشتی را ده هزار ساخته است . به عبارت دیگر ، مهر به دین ، ده برابر ارزش مهر به وطن را دارد . ولی میان این مهرها ، تفاوت کیفیتی قائل نیست ، بلکه فقط باهم از دید کمیت اختلاف دارند . مهر جنسی که کمترین ارزش رادارد ، همگوهر مهر دینیست که برترین ارزش را دارد . اگر از این افزوده های الهیات زرتشتی بگذریم ، دیده میشود که « مهر میان دو ملت » را برترین مهر میدانسته اند . این همان اندیشه ایست که در ایرج ، شکل به خود میگیرد و نمودار میگردد ، که مهر بین المللی باشد . ایرج ، همبستگی به ترک و چین و رومی و یونانی (ملل جهان آن روز) را برترین مهر میداند ، و این مهر را از همه مهر ها برتر

میشناسد . آنچه در این جدول مهر ها نیست ، مهر میان شاه و ملت است . با کم ارزش شمردن مهر میان زن و شوهر ، مهر جنسی را بسیار ناچیز و خوارشمرده است که برضد فرهنگ اصیل ایران بوده است . همچنین مهر مادرو پدر به پسر را ارج داده است، و نامی از مهر به دختر نبرده است و از فرهنگ اصیل ایران ، بسیار دور افتاده است . در این جدول دیده میشود که نامی از مهر میان انسان و خدا هم برده نشده است ، به علت آنکه مهر به خدا ، مهر به همه گیتی و همه جانداران و انسانهاست . انسان در مهر ورزیدن به سراسر جهان جان ، مهر به خدا میورزد و این به معنای تشبیهی نیست ، بلکه خدا ، مجموعه همه جانهاست . مقصود از این بررسی کوتاه ، این بود که الهیات زرتشتی کوشیده است که اصل نور را در درجه بندی مهر ها ، ودر سلسله مراتب به آنها دادن ، روشن سازد ، تا هیچگونه کشمکشی میان مهر ها نیز ایجاد نگردد . در این صورت ، خرد، میان دو ارزش ازهم جداناپذیر ، تاب نمیخورد . این بود که در دین زرتشتی ، تراژدیهای پیش از زرتشت ، همه بی معنا و نامفهوم شدند . در واقع ، دیگر خرد ،در میان تضاد ارزشها ی زندگی قرار نمیگرفت که دچار بُن بست و دچار بحران و درد شود . تراژدی ، اندیشیدن دردناک است .ولی خرد انسان ، در این بُن بستهای وجود و اجتماع و تاریخ است که به خود میآید و مستقل میشود، و « گشاینده راه نو » میگردد . در شاهنامه ، در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که « سروش » ، در بُن بستهای زندگی ، « راهگشا » است . در بُن راهی که از همه سو بسته است ، سروش ، راهی نو میگشاید . سروش و بهمن ، همیشه باهمند . در هر بُن بستی ، این سروش است که راه خرد را از نو میگشاید . سروش ، در این بُن بست تاریک ، راز « خرد آغازگر و بنیادگذار » را که بهمن در ژرفای انسانست ، میشنود و به خرد انسان زمزمه میکند .سروش ، رازِ بهمن را، که اصل خرد کیهانیست ودربن ناپیدای انسان ، گم است ، در می یابد و سروش و بهمن باهم ، آتش افروز ، یعنی آغازگر و بنیاد گزار راه نوین هستند . از این رو ایرانیان ، سروش را « راهگشا » میخواندند . سروش از خرد بنیادی درون انسان (بهمن) ، کلید گشایش راه نوینی را میگیرد .

وقتی کسی، فلسفه هگل را میخواند ، چنین میانگارد که میان اضداد ، یا میان « تز» و « انتی تز » ، عقل ، فوری یک سنتز ، یک آمیغ و پیوند پیدا میکند . مثلا میان داد و مهر که شالوده تراژدی فریدون و ایرج است ، با یک ضربه ، یک سنتز ، خلق الساعه میشود . داد ، با یک چشم به هم زدن ، تار، و مهر ، پود آن میشود . در خرد ، هیچ انقلابی روی نمیدهد . اصطلاحات دادومهر در دروه ساسانی نیز آرام، کنار هم دیگر لم داده اند ، ودر همه جا تکرار میشوند . هر شاهی بدون کوچکترین خبری از این تضاد و بُن بست ، خود را شاه مهروداد میداند . ولی در واقعیت ، چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی و سیاسی ، چه در تاریخ اجتماعات و ملل ، سنتز میان این دو ارزش متضاد ولی بهم پیوسته ، به این سادگی و به این آسانی پیدایش نمی یابد . خرد در بُن بستهای تازه به تازه مهر و داد ، به اندیشیدن بنیادی انگیخته میشود و راه نوینی برای پیوند دادن مهر با داد مییابد .خرد به آسانی نمیتواند ، آن دو ارزش را در هر موردی ، به هم بیامیزد، و هردو را برآیندهای یک اندیشه تازه سازد . روان فرد و اجتماع ، در برخورد با این دوارزش مهر و داد ، دچار بحران و تزلزل دراز مدت میگردد . در هر هنگامی در تاریخ ، یا در هر موقعیتی در زندگی فردی ، پس از گذشتن از این بحران روانی یا بحران اجتماعی، که همراه با درد و سوگ است ، خود را ناگهان از این بُن بست میرهاند . سروش با آوردن اندیشه ای نوین از بن نا پیدای وجود ، از همان بهمن یا « خرد به » راه را میگشاید . یک اندیشه بنیادی انسان ، راه نوینی را بروی همه باز میکند . بن بست دو ارزش ، به بنیاد نهادن یک اندیشه نوین و بنیادی میکشد ، که دو ارزش مردمی را به گونه ای بی نظیر و تکرارناپذیر ، باهم میآمیزد . ولی سنتز دو ارزش ، فقط یک شکل ندارد . دوارزش متضاد ، در هر هنگامی از تاریخ ، به شیوه ای نوین و با شکلی نوین ، به هم می پیوندند . خرد انسان و اجتماع ، در این بُن بستهاست که آبستن به ابداع یا بقول نیاکان ما ، آتش افروز میشوند ، کواد یا قباد میشوند . از خود میپرسیم که چرا خبری چشمگیر ، از تراژدی در شاهنامه نیست ؟ چرا کسی در داستانهای شاهنامه از وجود تراژدی

با خبر نشده است ؟ چرا در شاهنامه نمیتوانند تراژدی را بیابند ؟ یا چرا از دیدن تراژدی در شاهنامه ، نابینایند؟شاهنامه در دوره ای از تاریخ ما ، آخرین شکل خود را که ما امروزه در دست داریم یافته است که از سوئی ،با الهیات زرتشتی وفلسفه نورش روبرو بوده است و داد و مهر ، به شکل یک ترکیب بسیار روشن و مشخص و قاطع ، کنارهم نهاده میشوند و دیده میشود که در دوره ساسانیان ، این دو باهم آشتی کرده اند ، و طبعا هیچگونه از بر خورد شاهان و موبدان با این دو ارزش ایجاد نمیگردد، و در آنها هیچ تراژدی نمی بینند . ولی وجود و دوام داستانهای سیامک و ایرج ،و بویژه سیاوش در میان مردم ، نشان وجود این تنش میان داد و مهر هست ،و هنوز حکومت را اینهمانی با « پیوستگی مهر و داد » نمیدهند . از سوی دیگر ، در دوره ساسانیان ، مذهب زروانی بر اذهان چیره شد ، و زروان ، یا خدای زمان ، خرد ندارد که تفاوت مهر و کین و داد و ستم بگذارد ، چه رسد به اینکه تفاوت میان مهر و داد بگذارد که دو ارزش مثبتند . بدون خرد ، او هم پاداش میدهد و هم مجازات میکند . اصلا نمیداند که چه کسی سزاوار چه پاداشی و یا مجازاتی هست . یعنی داد را نمیشناسد . مسئله سزاواری و شایستگی را نمیشناسد، و مهر و کینش را طبق سزاواری پخش نمیکند . نه به کسی مهر دارد نه به کسی ، کین . بلکه پخش پاداش و مجازات او ، استوار بر بیخردیست . خواه ناخواه ، خرد به کلی برای دیدن تضاد دوارزش مثبت ، مانند داد و مهر، نابیناست . تصویر این خدا ، بهتراز هر تاریخی ما را با وضع سیاسی و اجتماعی مردمان در دوره ساسانی آشنا میسازد . این آئین ، پیآیند نومیدی مطلق مردمان از حکومت و موبدان و دین است . خواه نا خواه خرد در این دوره به کلی برای دیدن تضاد دو ارزش مثبت و بنیادی اجتماعی و سیاسی مانند داد ومهر ، نابیناست . در اثر این دو روند تاریخی و دینی و اجتماعی ، تراژدیهای شاهنامه ، کم کم تهی از تراژدی ساخته شده اند . تراژدیها ، همه از تهی از تراژدی ساخته شده اند . بویژه با مفهوم « بودنی کار » . ایران ، ملتی است که تراژدیهایش را گم کرده است . ولی این تراژدیها ، سرچشمه پیدایش خرد مستقل و آزاد هستند . بالاخره

این تراژدیها همه ، هنگامی به آخرین حد کمرنگی خود رسیده اند که به شکل حماسه در آمده اند ،و به حماسه های ملی ، افزوده شده اند . تراژدیهای ما غالبا در وزن حماسی سروده و شاهنامه شده اند . شکل و سبک حماسه سرائی برضد تراژدیست . در حماسه ، پهلوان باید پیروز بشود ، یا به عبارت دیگر ، به هدف مشخص و روشن ملت برسد . حماسه باید خطی راست و هدفی یکتا و بدیهی را نشان بدهد که به پیروزی میرسد . حماسه باید مارا به پهلوان شدن بیانگیزد . در حالیکه تراژدی با ضد پهلوان کار دارد . ایرج و سیامک و سیاوش ، همه ضد پهلوان هستند . از این رو هست که شاهنامه را نمیتوان حماسه نامید ، با آنکه در وزن و سبک حماسی سروده شده است ، و این تضاد درونی شاهنامه است . محتوا و شکل شاهنامه در تضاد با همند . چنانچه دیده میشود ، در پایان شاهنامه که دوره ساسانیان است ، اصطلاح داد و مهر ، که تاروپود جهان آرائی (سیاست) از دید ایرانیست ، اصطلاح بسیار روشن و پیش پا افتاده ایست . از کار برد این اصطلاح ، طوری فهمیده میشود که شاهان و موبدان و کاردانان ، همه بطور بدیهی میدانند که داد چیست و مهر چیست و خرد چیست . داد و مهر ، پدیده های بسیار روشنی هستند که فقط باید آنها را اجرا و تنفیذ کرد تا همه مسائل « شهر ایران » حل بشود . هرشاهی باید « داد و مهر به مردمان بورزد » تا مردمان از او فرمان بپذیرند . این شرط اصلی حکومت کردن بود . اندیشه « حکومت مشروطه » با جنبش مشروطیت آغاز نشد . فقط ایرانیان ، فرهنگ سیاسی خود را فراموش کرده بودند، و اندیشه های مشروط کردن حکومت را از یاد برده بودند . شاهان ساسانی به آئین کهن ، در خطابه یا سخنرانی اولشان که در شاهنامه نام« اندرز »گرفته است ، ملزم بدان بودند که با ملت ، پیمان ببندند . تنها وراثت ، حق شاهی را بدانها انتقال نمیداد . بلکه با این پیمان بود که مردم بشرط آنکه او، داد بورزد و مهر به مردم خود بورزد ، از او فرمان میبردند . داد و مهر به معنای آن بود که حکومت بر ملت ، بدون خشم (قهرو پرخاش و تهدید و......) و بر پایه همدستانی ملت باشد . این خطابه در واقع ، خطاب به عموم ملت بود تا ملت با او پیمان ببندد

که چون حکومت او اینهمانی با داد و مهر (فریدون و ایرج) خواهد داشت ، ملت بدین شرط از او فرمان خواهد برد، و بشرط اینکه داد و مهر نورزد ، او از حکومت معزولست و ملت حق نا فرمانی و سرکشی از او دارد . برای اینکه این پیمان ، کنترل شود ، اصل « بازپیمانی » را ایجاد کرده بودند . تنها به یک پیمان در نشستن بر تخت ، قناعت نمیشد ، بلکه شاه باید ، ازنو ، تازه به تازه ، پیمان تازه با ملت ببندد . هرسالی دوبار(در ماه آبان و ماه دی) ، در نشست عمومی با همه ملت ، باید ، اعتراف به برابری و برادری با ملت کند، و خواستهای آنها را از نو بشنود و آن خواستها را اجراء کند . این را « باز پیمانی » میخواندند . این یک آئین کهن بود که بتدریج با تاءویلات ویژه موبدان ، بی ارزش وبی اعتباروبی محتوی ساخته شده بود . این موضوع در مقاله جداگانه ای بررسی خواهد شد . حکومت بر پایه اینهمانی دادنِ خود با داد و مهر ، مشروط میشد . پیمان بستن بر این دو ارزش ، اصل مشروطه بودن حکومت بود . این خطابه های نشستن برتخت ، چنانچه وانمود میشود ، که مسئله اندرز دادن شاه به ملت است . آنچه بنام اندرز ، محو و بیرنگ شده است ، مسئله پیمان بستن ملت با شاه و مشروط ساختن اطاعت ملت به داد و مهرشاه بوده است .هر شاهی باید از نو با ملت پیمان ببندد که بنا بر اصول داد و مهر رفتار خواهد کرد. تنها به حکم اینکه فرزند شاه است و شاهی را به ارث میبرد ، ادامه شاهی اعتباری نداشته است . اگر نگاهی به اندیشه هائی که در داد و مهر نهفته است ، انداخته شود ، دیده میشود که اصول مشروطیت به مراتب پیشرفته تر از آنهائیست که در جنبش مشروطیت ، بدست آوردند . اینست که داستانهای فریدون و ایرج ، چه برای مردم و چه برای شاهان و حکومتگران ، برای تعیین محتویات داد و مهر ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است . داستان فریدون و ایرج در آغاز شاهنامه، درست ما را با این اندیشه آشنا میسازد که جمع « مهر و داد »، نه تنها یک مسئله پیچیده ، بلکه یک تراژدی بسیار پرمعناست . این دو پدیده ، ارزشهای مثبت اجتماعی در ایران بودند که درضمن، ضدهم نیز بودند ، و تلاقی این دو بهم ، بُن بست میآفرید . مهر مانند محبت و

عشق ، یک مسئله فردی نبود ، بلکه یک پدیده گسترده اجتماعی و سیاسی بود . در این داستان دیده میشود که « ترجیح دادن داد بر مهر » درست به نابودی همه برادران میکشد ، و از سود دیگر ، ترجیح دادن مهر بر داد نیز، به سُلطه کین و رشک و آز و نابودی مهر میکشد . تر جیح مهر بر داد ، به بیداد بر مهر میانجامد که داد (فریدون) را آرام نمیگذارد . داد نمیتواند تحمل کند که بر ایرج که اصل مهراست ، بیداد شود و این ستمی را که براصل مهر شده است ، باید جبران کند، و درست آنچه را که ایرج در همان شکست خوردن مهرش ، بدست آورده بود ، « داد » ، نابود میسازد . داد فریدون ، سبب زنجیره انتقام کشیهای متقابل میان توران و ایران میگردد ، و ایرج که همان« ارز= ارتا» ، و گوهر حکومت ایرانست ، به کلی فراموش ساخته میشود . یکی از معانی مهم « کین » ، انتقام است، و این سلسله انتقام گیری ها ابدی ساخته میشود، و اندیشه ایرج در همبستگی بین المللی دنبال نمیگردد . البته « داد » ، اصطلاحیست که در فرهنگ ایران ، دارای طیف پهناوری از معانیست . از جمله به معنای قانون است . ولی در داستان فریدون ، داد ، به معنای پخش کردن زمین است . اساسا مفهوم « داد » در تقسیم کردن زمین میان مردم در اجتماع ، پیدایش یافته است . ولی در این داستان به بخش زمین در داخل ده و شهر و ... نمیپردازد ، بلکه داد ، گستره جهانی (سراسر روی زمین) پیدا میکند . در این داستان ، رابطه داد، یا قانون و حق و عدالت میان ملل و فرهنگها طرح میگردد . فریدون ، شاه همه جهان (سراسر روی زمین) است ، نه شاه ایران . فریدون ، سراسر جهان را میان سه پسرش : سلم و تور و ایرج ، تقسیم میکند . سلم ، پسر بزرگتر است و ایرج ، پسر کهتر . در فرهنگ زنخدائی ، حکومت ، همیشه به جوانترین فرزند میرسد . در فرهنگ نرخدائی ، حکومت به فرزند مهتر میرسد . همینکه ایرج که جوانترین فرزند است ، شاه ایران میشود ، نماد همین پیوند است که ایران با این فرهنگ داشته است . البته در دوره گذز از زنخدائی به نرخدائی ، اینکه حق حکومترانی، که بهره کهتر است یا مهتر ، پر از تنش و کشمکش بوده است . تقسیم سراسر روی زمین میان سه برادر برپایه داد ، نخست این

معنارا داشته است که سراسر روی زمین ، تا بع یک معیار داد (قانون و حق و عدالت) است . واین همان سر اندیشه حقوق بشر و حقوق بین الملل است . به عبارت دیگر ، جای خالی از قانون و حق و عدالت ، در سراسر جهان نیست . جائی در سراسر زمین نیست که بتوان بدون مواخذه ، کشت و چاپید و غارت کرد و غنیمت را (عادلانه!) میان خودیها تقسیم کرد . این بکلی برضد تقسیم جهان به دارالحرب و دار السلام در اسلامست . در همه جای جهان ، داد فریدونی بطور یکنواخت هست، که فقط بر پایه معیار « قداست جان همه » استوار است ، چون فریدون که اصل داد میشود ، کسیست که اصل دفاع از قداست جان است . پیکار او باضحاک ، مسئله دفاع از قداست جان است . در همه جا بطور یکنواخت ، از داد فریدونی – یعنی قانون و حق و عدالت – پُر است . سراسر کولونیالیسم غرب بر پایه همین فضای تهی از داد بود، که فراسوی خطی که در روی زمین کشیده شده بود ، وجود داشت . در روی زمین ، فراسوی این خط ، هیچکدام از کشورهای مقتدر اروپا ، خودرا تابع هیچ قانونی نمیدانستند . فراسوی این خط ، فضای خالی از داد بود . وپایه این خط کشی ، از اندیشه پاپ الکساندر ششم در چهارم ماه های ۱۴۹۴ در بیانیه **inter caetera divinae** برای تقسیم حق تبلیغ مسیحیت سرچشمه گرفته بود . اینکه فریدون جهان را بر پایه یک معیار بخش میکند ، به معنای آنست که همه ملل ، تابع یک داد هستند . از این رو ایرانیان ملل دیگر را فریدونی یا فریدونیان مینامیدند . روابط میان همه ملل و اقوام و گروهها ، یک داد است ، یک قانون و حق و عدالت است . این اندیشه در تاریخ تحولات اندیشه های سیاسی و حقوقی ، یکی از بزرگترین شاهکارهای فرهنگ ایرانست که به مراتب ژرفتر و مردمی تر و گسترده تر از منشور کوروش میباشد . مطلبی که در آغاز داستان، نا گسترده میماند ، مفهوم « برادری همه ملل جهان » است که به معنای « همبستگی ملل باهم » است . فریدون ، داد میکند ، یعنی زمین را بخش میکند، چون همه ملل از یک خانواده اند و این بخش کردن برای آنست که همه خانواده بشری در آشتی باهم زندگی کنند . در ایرج ،

این مفهوم « برادری » با اصطلاح « مهر » معنا و مفهوم تازه پیدا میکند، و بسیار تعالی می یابد . مهر ، در فرهنگ ایران تنها محبت و عشق فرد به فرد نیست و معنای محبت را در مسیحیت و عرفان و در فلسفه افلاطون را ندارد ، بلکه همچنان معنای « همبستگی میان اقوام و میان احزاب و میان طبقات و میان ملل و فرهنگها » را نیز دارد . در اثر این اختلاف معنا بود که افلاطون ، جامعه آرمانی خود را فقط بر پایه« داد» استوار میکند ، در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خود را بر پایه « مهر و داد » . ایرج که پیکر یابی حکومت ایرانست ، اصل همبستگی میان اقوام و ایلات و ملل و احزاب و طبقات است . ولی در داستان فریدون ، این برآیند مهر یا برادری ، ناگسترده و پوشیده میماند . مفهوم بخش کردن و پاره کردن ، چیره میشود . فریدون سراسر زمین را میان سه ملت برادر ، تقسیم میکند . فریدون ، اصل پاره کردن و جدا کردن سراسر زمین است .

نهفته چو بیرون کشید از نهان   بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ، یکی ترک و چین   سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید   همه روم و خاور مر اورا گزید
دگر تور را داد ، توران زمین   ورا کرد سالار ترکان و چین
پس آنگه نیابت به ایرج رسید   مر او را پدر شهر ایران گزید

یعنی ایرج = ارز = ارتا ، گوهر حکومت ایرانست

هم ایران و هم دشت نیزه وران   همان تخت شاهی و تاج سران

دشت نیزه وران ، عربستان است . عربستان را از آن رو جزو ایران و سهم ایرج میکند ، چون روزگاری دراز ، در عربستان همان فرهنگ زنخدائی ایران ، رواج داشته است .

بدو داد ، کو (که او) را سزا دید گاه   همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بُد هوش و فرهنگ و رای   مراورا چو خواندند ، ایران خدای
نشستند هرسه به آرام و شاد   چنان مرزبانان فرّخ نژاد

فریدون ، جهان یعنی سراسر زمین را طبق«سزاواری » هرکدام از پسرانش تقسیم میکند . داد ، دادن به هر کسی ، آنقدر که او سزاوار و شایسته است، میباشد . این یکی از مهمترین تعریفهای « داد » است . باید در آغاز در پیش چشم داشت که فریدون که « اصل دفاع از آزردن جان و خرد » است ، درست کسی است که بنیاد گذار داد میشود . داد، پرستارِ جان و خرد است . برای همین خاطر در آغاز شاهنامه میآید که خرد ، بهتر از داد است :

خرد ، بهتر از هر چه ایزدت داد ستایش خرد را به از « راهِ داد »

و اینکه ارتا که داد باشد ، فرزند بهمن است ، به معنای آنست که داد(قانون و نظم)، از خرد بهمنی انسان، پیدایش می یابد . پس، این به معنای آنست که « آنکه بخش و پاره میکند و قانون میگذارد ، باید طوری بخش کند (داد بکند) و قانون بگذارد که هیچ جانی و خردی ، آزرده نشود » . در فلسفه کانت دیده میشود که حکومات در روابط میان خودشان ، طبق اصل قدرت **potentia** رفتار میکنند که درست غیر از رابطه ایست که حکومت در داخلش دارد . در داخل حکومت ، گوهر حکومت ، داد یا ارتا (**recht , rechtsstaat**) است ولی در خارج حکومتها، مانند « وحشیهائی که پابند هیچ قانون ودادی نیستند » باهم رفتار میکنند . از اینرو در فرهنگ ایران به حکومت استوار برقانون و حقِ زاده از خرد را ، **arta khshatra** ارتاخشتره = اردشیر میگفته اند . فریدون ، درست وارونه این اندیشه ، روابط همه ملتها و اقوام و فرهنگهارا در میان خودشان نیز ، استوار بر معیار واحدِ داد میسازد . هر حکومتی ، همانسان که در درونش ، استوار بر داد است ، در بیرونش نیز باید استوار بر داد باشد . این یک اندیشه بزرگ و مردمی حقوق بین الملل است که در ایران پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، روابط بین حکومتها و ملتها را روابط دادی (قانونی و حقوقی و عدل) میداند، نه روابط قدرتی . ترک و چین + روم و باختر + ایران و تازیان ، همه ، فرزندان « فریدون فرّخ » هستند . « فرّخ »که حافظ شیرازی یکی از غزلهایش را در ستایش او سروده شده ، نام دیگر خدای بزرگ ایران بوده است که نام دیگرش ،« خرّم» و نام دیگرش «سیمرغ» بوده

است . نام دیگر این خدا که روز نخست هرماهی ، ازآن او بوده است ، جش ساز است . ایرج که همان ا ر ز یا ارتا هست ، اصل مهر هم بوده است . اینکه ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بدین معناست که شهر ایران، بر اصل مهر (همبستگی) استوار است، نه بر اصل قدرت **potentia** . داد هم باید ، شمشیر را از دست بنهد . اصل مهر یا همبستگی ، باید گوهر حکومت ایران باشد ، یعنی حکومتی باشد که بدون کار برد زور و قهر و تهدید و سپاه و سلاح ، قوانین از مردمان پذیرفته میشوند ، چون مستقیما از خرد سامانده خود مردمان جوشیده اند . هر قانونی و دادی که از خرد خود مردمان نجوشیده باشد ، برای اجرا و تنفیذیش نیاز به قهر و زور و تهدید به مجازاتهای سهمگین دارد .

ایرج که « ایده اساسی حکومت ایران » است ، مفهوم « برادری ملل » را جد میگیرد ، و نشان میدهد که رابطه داد میان ملل ، بسا نیست، و در میان ملل و اقوام و احزاب و طبقات ، نه تنها روابط باید بر اصل داد استوار باشند ، بلکه باید این روابط بگونه ای باشند که تبدیل به « روابط همبستگی » گردند. به عبارت دیگر ، نه تنها روابط قهری و پرخاشگرانه و بیقانونی و خشونت باید حذف گردند ، بلکه باید روابط مثبت مهری = همبستگی جای آنها بنشیند .

فریدون ، طبق داوری خودش و همپرسی در انجمن خردمندان، می بیند که سزای هر پسرش چیست . ولی مفهوم سزاواری ، درونسو و ذهنی هم هست . سلم و تور ، خود را سزاوارتر از آن میدانند که پدرشان میدانسته است . آنها میگویند که فریدون یا اصل داد ، طبق اندیشه سزاواری رفتار نکرده است . اینست که برای سلم

نبودش پسندیده ، بخش پدر   که دادش به کهتر پسر ، تخت زر

و پیام به تور (پادشاه ترک و چین) میفرستد که

زگیتی ، زیان کرده مارا پسند   منش پست و ، بالا چو سرو بلند

سه فرزند بودیم زیبای تخت   یکی کهتر از ما ، به آمد به بخت

اگر مهترم من بسال و خرد   زمانه به مهر من اندر سزد

سزد گر بمانیم هردو دژم   کز ینسان پدر کرد بر ماستم

سلم میگوید که فریدون که اصل داد باشد ،به من که « دارای خرد بزرگترم » و همچنین به تو ، طبق سزاواری ما نداده است . حکومتگری ، بر شالوده خرد (= بهمن) بود، نه بر شالوده « اجرای خواست اهورامزدا که در کتاب مقدسی درجست » . این مفهوم خرد ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی، برای معیار قرار دادن « خواست اهورا مزدا » ، برترین معیار حکومتگری باقی ماند . هر کسی سزاوار چیست ؟ این یک مسئله پیچیده است . هر کسی خود را بیش از آن سزاوار میداند که حکومت داد ، در داوریش ، او را سزاوار میداند . اینست که هر دادگری در اجتماع ، گرفتار این تنش و کشمکش هست . سزاواری از دید خودِ فرد ، و از دید اجتماع و حکومت، همیشه فرق دارد . اینست که هر چه هم چیزها خوب پخش شوند ، این اختلاف داوری باقی میماند . اینست که سلم و تور ، پدر خود را که اصل داد است ، متهم میسازند که هر دوی آنهارا فریفته است و به آنها ستم کرده است

که مارا بگاه جوانی پدر   از اینگونه بفریفت ای داد گر

درختیست این ، خود نشانده بدست   کجا بار او خون و ، برگش ، گبست (گیاه تلخ)

بجای زبونی و جای فریب   نباید که یابد دلاور ، شکیب

نسازد درنگ اندر این کار ، هیچ   که خوار آید آسایش ، اندر بسیج

از این رو هر دو برادر ، برای پدر، پیام میفرستند که :

جهان مر ترا داد یزدان پاک   زتابنده خورشید تا تیره خاک

همه بآرزو خواستی رسم و راه   نکردی بفرمان یزدان نگاه

تو فقط طبق آرزو وخواهش خودت رفتار کرده ای نه طبق داد

نکردی جز از کژی و کاستی   نجستی ببخش اندرون راستی

تو در بخش کردن و داد ، راست نبودی . فریدون به آنها پاسخ میدهد که او داد بر شالوده خرد کرده است (پیدایش ارتا از بهمن = پیدایش داد از خرد) . تصویر پیدایش ارتا (یا هما) از بهمن ، همین معنا را داشته است که قانون و عدالت، باید از «خرد سامانده» سرچشمه بگیرد .فریدون پاسخ میدهد که من با همپرسی در انجمن بخردان ، و با تاءمل فراوان ، داد کرده ام . داد ، بر پایه همپرسی خردمندان بوده است

یکی انجمن کردم از بخردان ستاره شناسان و هم موبدان

بسی روزگاران شدست اندرین بکردیم بر داد ، بخش زمین

همی راستی خواستیم زین سخن زکژی نه سر بُد مراین را نه تن

همه ترس یزدان بد اندر نهان همی راستی خواستم در جهان

چوآباد دارند گیتی به من (اصل داد) نجستم پراکندن انجمن

اکنون شما در این داد، شک میکنید ، چون آزبر خردتان چیره شده است . داد ، پدیده ایست که در خودش، دو جنبش متضاد دارد . چون داد ، روش از هم بریدنیست که در بخش این بهره ها = این بُرشها ، باید بهره مندان را به هم ببندد . داد خواهان، باید معیار واحد داد را قبول و معتبر بدانند، و خود را همراستا با آن کنند تا داد، انها را به هم پیوند بدهد و از آنها یک انجمن بسازد . داد میخواهد سنجه یا معیار واحدی پیداکند که اگر طبق آن سنجه ، برید ، و برشها را به همه داد ، آنهارا به هم بسته کند و به هم بسته نگاه دارد و از آنها یک وحدت سیاسی و اجتماعی بسازد . داد ، مایه اجتماعساز است . این سنجه ای که در روند ازهم بریدن ، به هم می بندد ، « پیمان » نیز خوانده میشود . پیمان در اصل ، پاتیمان بوده است که به معنای « مینو یا اصل اندازه » است ، چون پیشوند پیمان یا پاتیمان که « پاده » باشد، در اصل به معنای « نی » بوده است . نی مانند گز ، واحد سنجش بوده است . پیمان ، سنجه ایست که در تقسیم کردن با آن سنجه ، بهره مندان ، با گرفتن بهره های خود ، به هم بسته میشوند . اینست که اصطلاح « پیمان بستن » بوجود آمده است . حکومت ، بر پیمان

بستن ملت باهم ، استوار میماند . هر پیمان بستنی ، مشروط میسازد . در شاهنامه ، هیچکسی فقط برای اینکه فرزند شاهست یا اینکه اجراء کننده کتاب مقدسیست ، حق حکومتگری پیدا نمیکند . بلکه با خطابه ای که برای ملت میکرده است ، خودش مستقیم با ملت ، پیمان می بندد، و شرایطی را میگوید که ملت آن را پیشفرض ، فرمان پذیری میداند . این پیمان بوده است که باید درآن استوار بماند، تا حکومت داد باشد . و حکومت باید ، در روند « باز پیمانی » مکرر ، حساب پس بدهد . این مشروطیت بود . موبدان ، کم کم ، ارزش این پیمان بستن را کاستند ،و آنرا به معنای « اندرز دادن به ملت » گرفتند، که در واقع ، دیگر حکومت ، به ملت، حساب پیمان را پس ندهد . او اندرز میدهد و وعظ میکند، و فقط ملتست که باید طبقِ اندرزهای او رفتار کند . از یک تعهد سیاسی ، یک وعظ اخلاقی ساختند . بدینسان ، معنای مشروطساختن شاهان از سوی ملت ، کم کم پوشیده شد، و این پیشینه بزرگ سیاسی ، فراموش ساخته شد و نابود گردید ، بگونه ای که در جنبش مشروطیت ، احدی از این پیشینه فرهنگ ایران ، خبری نداشت و یادی هم از آن نکرد . اصل میراث ، بخودی خود ، اصل پیمان با ملت و « باز پیمانی » را از اعتبار انداخت که اصل برتر بود .

چنانکه در پیش آمد ، داد ، بر پایه مفهوم « سزاواری » بناشده بود ، و سزا ، هم معنای پاداش و هم معنای مجازات و کیفر را دارد . بسزایش رسید ، یعنی مجازات شد . درکردی حتا سزاخانه ، به معنای شکنجه گاه است . سزا و پاداش ، واکنش برابر ، با یک کُنش است . سزا ، برابری کنش و واکنش میباشد . داد، روی برابری کنش و واکنش قرار دارد . تو آنچه میکنی ، سزاوار آن، پاداش میگیری یا کیفر و مجازات می بینی . ولی برای مجازات کردن باید قدرت را به کار برد . ودرست این جزء قدرت ورزی، در داد ، در تنش با اصل قداست جان قرار میگیرد. ایرج، درست میخواهد این ارزش را با ارزشی برتر ملغی سازد، و در ارزش برتر مدغم سازد . ایرج میخواهد ، داد (قانون و عدالت) را تهی از کاربرد قدرت و قهر و تهدید سازد . بهمن که اصل ارتا (ایرج) است ،خردِ برضد خشم است ، یا به عبارت دیگر ،

خردیست که هیچگاه برای کاربستن اندیشه هایش دست به قهر و زور و تهدید نمیزند . مهر ، این برابری کنش و واکنش (داد) را ویرانگر و تباه سازنده جهان میداند . این مفهوم داد ، امکان بسیار قوی دارد که به انتقام کشی بیانجامد . یکی از معانی بنیادی « کین » ، انتقام گیری است . ایرج ، بهترین پاسخ قدرت و زور را همان مهر میداند، و طبعا برضد انتقام گیری است . چهره دیگرِ داد ، کین ضعیف از قویست که شکل بیمارانهِ « کین توزی ressentiment = ثارالله » را میگیرد که ماوراء الطبیعی و کیهانی میشود، و عاملی بسیار خطرناک در تاریخ (در مسیحیت و در یهودیت و در جنبش های طبقاتی)میگردد . نمونه چشمگیرش ، این کین توزی کیهانی و متافیزیکیست که از فرهنگ ایران ، به ارث، به شیعه دوازده امامی رسید، و « گوهر این شیعه گری » شده است . این کین توزی ، پیآیند ضعف طبقه فقیر و درویش ایران در دوره ساسانیان بود که پیروان زنخدائی (خرمدینان + ...) بودند که نمیتوانستند در برابر طبقه حاکم که زرتشتیان بودند ، رفع ظلم کنند، و داد را برقرار سازند . این « فلسفه کین توزانه مظلومیت همیشگی » ، در دوره ساسانیان در طبقه پائین که خرمدینان بودند ، پیدایش یافت . این بود که داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش را ، در راستای « کین توزی » روایت کردند که رد پایش بطور چشمگیر در شاهنامه مانده است . همین کین توزی ماوراء الطبیعی و کیهانی که روایت سیاوش به خود گرفته بود ، به اسطوره ای که از تاریخ امام حسین ساختند ، انتقال دادند . و این کین توزی بیمارانهressentiment ، اکنون مفهوم دین اسلام و سیاست را در ایران معین میسازد . حل مسائل سیاسی ایران ، با حل این مسئله ممکن میگردد . ایرج که گوهر حکومت ایران شمرده میشد ، میخواهد ارزش بنیادی خود را که « مهر در برابر کین » ، « مهر در برابر قهر و خشونت و قدرت » است ، در جهان واقعیت ، در جهان سیاست ، موءثر سازد . جائی که کین میورزند ، مهر بورزد ، هر چند نیز که از مهرورزی باز داشته میشود . او میخواهد درجهانی مهر بورزد که این مهرورزی کار نابخردانه و کودکانه و ابلهانه و غیر واقع بینانه شمرده میشود .

او مهر (همبستگی بین المللی) را بر مالکیت و قدرت و قهر و خشونت ، ترجیح میدهد و بدون سلاح و سپاه بسوی برادرانش که دراندیشه نابود ساختن اویند شتافته و میگوید :

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه　　نه نام بزرگی ، نه ایران سپاه

من ، ایران نخواهم ، نه خاور، نه چین　　نه شاهی ، نه گسترده روی زمین

سپردم شمارا کلاه و نگین　　مدارید با من شما هیچ کین

مرا با شما نیست جنگ و نبرد　　نباید بمن هیچ دل رنجه کرد

زمانه نخواهم به آزارتان　　وگر دور مانم زدیدارتان

جز از کهتری نیست آئین من　　نباشد بجز مردمی ، دین من

چو بشنید تور ، اینهمه سربسر　　بگفتارش اندر نیاورد سر

نه تنها تور از گفتار ایرج چیزی سر در نیاورد است ، بلکه هنوز نیز بسیاری از گفتار او ، هیچ سر در نمیآورند و این داستان ایرج را در شاهنامه به جد هم نمیگیرند و زود از آن میگذرند . این اندیشه که حکومت ایران باید فاقد قدرت باشد ، این اندیشه که حکومتی را که ایرانیان میخواهند ، حکومتیست که در آن، خشم ، یعنی خونخواری و قهر و تهدید و وحشت انگیزی و زورورزی و خرد آزاری نباشد (حکومت بهمنی) هنوز برای بسیاری ، آرمانیست نابخردانه و غیر منطقی و کودکانه . ولی ایرانیان طبق فرهنگ خود، چنین حکومتی میخواستند . حکومت ، فقط به این شرط، حقانیت دارد و بدون این شرط ، هیچگونه حقانیتی ندارد . این اندیشه مشروطیت ایرانیان بود که هیچ شاهی و موبدی و آخوندی و خلیفه ای و ولایت فقیهی ، به آن وفادار نمانده است، و هیچکدام از آنها ، برای ایرانیان ، حکومت مشروطه نبوده اند .برضد قدرت بودن ،با همین ایرج، وسپس سیاوش ، آرمان حکومتی ایران است . در بُن ژرف انسان ، بیش از چیزهائیست که انسان در اجتماع : میکند و میگوید و میاندیشد . و این تفاوت مفهوم « سزاوری» با مفهوم « برابری» است . در ژرفای هر انسانی، بهمن یا خرد خندان و خرد سامانده و خرد آغازگر و بنیاد گذار هست که همیشه گم و ناپیداست . این

بهمن است که کنشش ، تابع واکنش نیست . ولی این بهمن است که در کنشها و واکنشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی ، نتوانسته است از انسان پیدایش یابد . بهمن ، اصل پیوند و همآهنگ سازی و آشتی دهی است . اینست که هر انسانی ، بی هیچ تبعیضی ، از هر نژاد و دین و مذهب و مسلک سیاسی و هر طبقه و قوم وملتی ، سزاوار مهر است . این همان « ارجمندی انسان **human dignity** » است . خوبی در برابر خوبی کردن ، و بدی در برابر بدی کردن ، اصل داد است ، ولو آنکه مجازات بدی کردن، به دستگاه قضائی حکومت واگذارشود، بدینسان جامعه در حالت سازمان حکومتی ، عامل انتقام و قهر میگردد ، و خودِ حکومت و جامعه در کلیتش ، اصل قداست جان را نقض میکند . ولی فرهنگ ایران ، استوار بر قداست جانست . هرکسی که بامن بدی کرد و جان و خرد مرا آزرد ، آیا من حق دارم با او همانسان بدی کنم و جان و خرد او را بیازارم ؟ اینست که پاسخ دادن به هر عمل بدی ، در درون انسان ، یک بحران و یک تراژدی ایجاد میکند . مگر آنکه نیندیشیده پاسخ مکانیکی بد را با بد و خوب را با خوب بدهد . اصل داد که در مقابل شمشیر باید شمشیر کشید و از داد خود دفاع کرد ، با مسئله قداست جانِ دشمن ، گلاویز میشود . مسئله داد را در داخل اجتماع بدینسان حل میکنند که پاسخ دادن به بدیها و جرمها ، به عهده حکومت گذارده میشود . اوست که دارنده همه قوای قهری میگردد . ولی اصل تفکر داد ، شمشیر در برابر شمشیر ، سور در برابر سور باقی میماند . در فرهنگ ایران ، جهاد دینی و جنگ جهانگیرانه و جنگ برای با جگیری (تاءمین اقتصادی ملت خود با استثمار ملل دیگر که بنیاد دین اسلام هم شد) برضد اصل قداست جان و خرد بود . حتا ایرانیان به واژه « دفاع» میگفتند : رزمان پرهیز ، پرهیزیدن از رزم ! در رزم باید از رزم پرهیزید ! اینست که فریدون به ایرج میگوید تو باید در برابر شمشیر ، شمشیر بکشی . ولی ایرج از فرمان داد ، از فرمان فریدون، سرکشی میکند . فریدون ، طبق اصل داد به ایرج میگوید :

برادرت چندان برادر بود   کجا مرترا برسر افسر بود

چه پژمرده شد روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری
گرت سربکارست ، بپسیچ کار در گنج بگشای و بربند کار
توگرچاشت را دست یازی بجام وگرنه خورند ای پسر برتو شام

پیش شمشیر نمیشود با مهر روبرو شد . با شمشیر باید با شمشیر روبروشد . شمشیر، اهل گفتگو و دیالوگ و همپرسی نیست . در برابر قدرت و زور باید با قدرت و زور ایستاد . ولی آنکه حکومتش در جامعه خودش ، براصل « بی قدرتی = بی قهری = بی خشمی = بهمنی » استوار باشد ، چگونه میتواند فراسوی جامعه خودش ، در رابطه با ملل دیگر ، تغییر ماهیت بدهد و درست بر اصل قدرت و زور رفتار کند . چگونه انسان مهرورزی که در زندگیش با شیوه « عمل بدون زور ، بلکه براصل خردبهمنی و تفاهم » زندگی میکند ، ناگهان تبدیل به انسان پرخاشگر و مرد نبرد و رزمجو که عمل برپایه زور میکند ، بشود . همین مطلب ، شکاف بزرگ درونی انسان ایرانیست که اصل شکست های ایران در همه زمانها شده است . ایرجی بودن آرمان حکومت در مردم ایران ، امکان بقا و موجودیت ایران را همیشه از ایران میگیرد . سرنوشت فرهنگ ایران ، همیشه یک تراژدیست . آیا ایرانی باید این ارزش بلند مردمی خود را قربانی آن کند که برای بقا و موجودیت خود ، اصل قدرت را درشکل داد بپذیرد ؟ درست این گره ناگشودنی همیشگی فرهنگ ایران میماند . ایرج ، تسلیم منطق شمشیر در برابر شمشیر ، زور در برابر زور ، جهاد در برابر جهاد ، کین در برابر کین و بالاخره منطق قصاص که بخشی از همان شیوه اندیشیدنست ، نمیشود . منطق جهاد دینی را رد میکند . گوهر خرد را همپرسی= دیالوگ میداند . خرد انسانها فقط در همپرسی ، تفاهم باهم پیدا میکنند . فرهنگ ایران جامعه و حکومتی بر پایه همپرسی خردها میخواهد . فرهنگ ایران به کلی برضد حکم جهاد اسلامیست . این به کلی برضد حاکمیت الهی و خلافت و امامت و ولایت فقیه است . ایرج (ارتا = ارز) با

مهر میکوشد که دل کینه ور دشمنان را تبدیل به سرچشمه مهر کند . ایرج ، یقین دارد که خرد بهمنی را در هرکسی میتوان زایانید و کین را تبدیل به مهر کرد ، چون بُنِ هر انسانی، بهمن است . آنگاه فریدون به ایرج میگوید :

بدو گفت شاه : ای خردمند پور برادر همی رزم جوید تو سور !

زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید

ولیکن چو جان و سر بی بها نهد بخرد اندر دم اژدها

چه پیش آیدش جز گزاینده زهر که از آفرینش چنین است بهر

ایرج که پیکریابی « حکومت مهر و همبستگی بین ملل جهان است » ، بی سلاح و سپاه ، بسوی برادرنش که در اثر بر داشتشان از مفهوم داد ، دشمن موجودیت او شده اند ، میشتابد و آنها اورا بدون رعایت حق برادری ، میکشند . ایرج که اصل مهر است به برادرانش نمیگوید که چون من برادرشما هستم ، چون من شاه ایرانم ،... مرا مکشید ، بلکه میگوید مرا مکشید ، چون من جانی مانند شما جان دارم . اصل قداست جان و مهر به جان را پیش میکشد

مکن خویشتن را زمردمکشان کزین پس نیابی تو از من نشان

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جانستانی کنی ؟

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

آیا عرب و اسلام، با شمشیرتیزش به ایران آمده بود، تا این اصل مردمی و مقدس ایران را نسخ کند ؟ ایرج نمیگوید که چون من برادر شما هستم ، چون صاحب تاج و تختم ، مرا مکشید ، بلکه میگوید که چون انسان هستم و جان دارم و شما جان دارید مرا مکشید . آزردن هر جانی ، آزردن همه جانهاست . آزرد هر خردی ، آزردن همه خردهاست و همه جانها و خردها باهم آمیخته اند و یکجانند، و همه همان خدای خرّم یا فرّخ یا سیمرغند . پسندیدن کُشتن ، همان کشتن است . پس از کشته شدن ایرج بدست دوبرادر ، فریدون به داد خواهی بر میخیزد ، و در پایان ، سلم و تور را برای گرفتن داد ، شکست میدهد و میکشد . بدینسان

فریدون هر سه پسر خود را از دست میدهد . آنگاه سران سه پسر خود را روبروی خود مینهد و میزارد و درد میکشد . سران بریده سه پسراو ، پیآیند نا فرمانی هر سه از اوست و لی اینها سه پسران اویند که دلش در مهر بدانها میسوزد، و همان دادگریش بنا بودی جگر گوشه های خودش رسیده است . مهرش را بادادش نابود ساخته است .در تضاد مهر با داد،جان هرسه فرزندش نابود شده است.

(فریدون) کرانه گزید از سر تاج و گاه   نهاده برخود ، سران سه شاه

همی مرزبان ، زار بگریستی   بدشواری اندر همی زیستی

بنوحه درون هر زمانی بزار   چنین گفت با نامور شهریار

که برگشت و تاریک شد روزمن   از آن سه دل افروز دلسوز من

نبردند فرمان من ، لاجرم   جهان گشت بر هر سه برنا دژم

پر از خون، دل و پر زگریه دو روی   چنین تا زمانه سرآمد بروی

بخوبی دیده میشود که مسئله داد ، چنان ساده باورانه و سطحی ، مانند دوره ساسانیان طرح نمیشود که از داد ، هم شاه ، شاد میشود و هم مردمان ، همه از داد شاد میشوند . این سطحی سازی و بدوی سازی مسئله داد و مهر در دوره ساسانیانست . داستان فریدون و ایرج ، یک تراژدی بزرگ ایرانست . این داستان ، تراژدی مهر و داد را در پیچیدگیهایش بیان میکند . در این تراژدی ، نابودشدن ارزش متعالی که به داد و مهر داده میشود ، حتمی و ضروریست .در این تراژدی ، دیده میشود که « مهر که غایت داد است » ، از دوسو نابود ساخته میشود و راهی جز نابودشدن ندارد . داد باید به مهر ، یعنی همبستگی بیانجامد تا داد باشد . داد باید بپراکند تا انجمن بشود . غایت بریدن و بخش کردن ، بهم بستن اجتماع و بالاخره ملل با همدیگراست . داد ، موقعی واقعیت می یابد که همه ملل به هم پیوسته شوند . تحقق داد در داخل هر ملتی ، هنوز داد نیست . در آغاز ، ایرج با گذشت از حقوق خود بسود دیگران ، میخواهد که « تحولی در روان سلم وتور ایجادکند » ولی آنها بکلی اینگونه رفتار را ،

دیوانگی و گیج کننده میدانند که کسی ازآن سر در نمیآورد . در پایان ، فریدون با داد میخواهد دست ستم را ولو از پسرانش باشد ، کوتاه کند . بدینسان برغم خویشاوندی برای خاطر داد، رابطه فرزندی- پدری را فراموش میکند، و میخواهد برغم مهر خانوادگی ، داد کند و داد را بر مهر ترجیح میدهد . بدینسان دادی که غایتش ، همبسته کردن سه برادر یا سه بخش جهان (ترک و چین+ ایران و عربستان + روم و یونان) به نابودی آن دو فرزند میانجامد که برادر خود را نابودساخته اند . و بدینسان ، مهر ، که غایت داد است با واقعیت بخشیدن همان خود داد ، نابود ساخته میشود . ولی در همین پیروزی داد یا پیروزی فریدون ، خود داد ، پوچ و بی معنا ساخته میشود ، چون هیچکدام از بهره مندان از داد ، دیگر وجود ندارند ، و جان خود را که باید از این داد ، بهره ببرند و به هم پیوسته شوند ، از دست داده اند .

از سوی دیگر می بینیم که برای فریدون ، هم مهر ایرج ، نا فرمانی از داد است ، و هم فزونخواهی و برداشتی که سلم و تور از سزاواری خود دارند ، نا فرمانی از داد است . به عبارت دیگر ، هم این مهر ایرج ، گناه است ،و هم آن « خود را سزاوار بیشتر دانستن » که از آز و رشک وکین سرچشمه گرفته ، گناه میباشد . فریدون میان دومفهوم متضاد از گناه تاب میخورد . ولی گناه ایرج ، برای فریدون از مقوله دیگراست ،و با کناه سلم وتور فرق فراوان دارد . مهر ورزی ایرج ، یا بنا کردن حکومت براصل بیقدرتی و کشش ، هرچند گناه است ، ولی این همان گناهیست که حافظ نیز هزار بارهم اگر ازآن توبه بکند باز دل به کردن آن گناه می بندد . این همان گناه و جرمیست که گوهر فرهنگ سیاسی ایرانست . این همان گناهیست که همه عرفا و حافظ از کردن آن افتخار دارند .با این گناهست که ایرج ، قانون یعنی داد را زخمگین میسازد . با همین گناهست که عرفا به شریعت ، زخم میزدند . برتری دادن اصل مهر ، برقانون و ایمان و شریعت و دین و ایدئولوژی ، برای همه ادیان نوری ، که بر برتری دادن مهر بر ایمان استوارند ، برترین گناه تلقی میشود . انسان با چنین مهری ،

خود را فراسوس این شرایع و قوانین میگذارد . مهر ، گستره وراء کفر و دین در عرفانست . عرفان از این اقدام ایرج ، سرچشمه گرفت . هر چند هم که چنین مهری ، شکست میخورد ولی جهان انسانی، با همین رویداد یکباره و ناگهانی ، تا بنیادش تکان میخورد . ارزش مهر ، در برابر ارزش داد، میایستد و با آن گلاویز میشود و از آن نا فرمانی میکند ، و در این نافرمانیست که هستی می یابد، و در گستره سیاست و اجتماع و دین، برای خود جا باز میکند . هر چند که مهر، برای شرایع و قوانین و داد ، گناه نافرمانی را دارد ، ولی همیشه در گوهرش ، معصوم از گناه است . مهر طبق قانون ، طبق شریعت ، طبق عرف ، رفتار نمیکند واز این عمل خطا آمیز ، هم مغرور و مفتخر است . هر چند از دید قانون و داد و شریعت و عرف ، این ، گناه است ولی این عمل ، بیان ارزشی متعالیست که فراسوی قوانین و شرایع قرار دارد . بقول حافظ

کمال سرّ محبت ببین ، نه نقص گناه که هر که بیهنر افتد ، نظر به عیب کند

حافظ اگر سجده تو کرد ، مکن عیب کافر عشق ای صنم ، گناه ندارد

عشق ، کفریست بیگناه . در عشق ، گناه نافرمانی نیست . آنچه فریدون میخواهد آنست که داد ، بر همه ملت ها و میان همه ملت ها یکسان و یکنواخت حکومت کند . قانونی و حقوقی هست که متعلق به همه بشر بدون استثناء است . ولی این تعمیم یا گسترش اصل داد ، به همه ملت ها و میان ملت ها ، شکست میخورد . ملتها و اقوام ، وارونه خواست او ، باهم طبق اصل داد ، رفتار نمیکنند ،بلکه طبق اصل قدرت . در واقع در داخل جامعه ، حکومت داد و در خارج جامعه ، حکومت قدرت لازمست . این شکاف خوردگی در وظایف هر حکومتی ، سبب شکاف خوردگی در هر انسان درون هر جامعه ای ایجاد میگردد . اخلاق و سیاست و دین ، دارای دوچهره و دو معیار میگردد . یک چهره و معیار برای درون جامعه و چهره و معیار دیگر ، برای بیرون از جامعه . این همان اندیشه ایست که در اسلام در دو اصطلاح دارالحرب و دارالسلام عبارت بندی شد . این همان دو اخلاقه بودن ، دو قانونه بودن ، دو عدله بودن گوهر

اسلامست که برضد فرهنگ ایرانست . این عبارت که در داخل یک جامعه ، داد حکومت میکند ،و آن داد ، به افراد و گروها ، وحدت میدهد ، همان مفهوم « مهر و داد » در محدوده تنگست . ایرج در واقع میخواهد این همبستگی مهر وداد را جهانی و عمومی سازد تا یک داد (قانون و حقوق و عدالت) همه را باهم وحدت بخشد . یک جامعه جهانی ، براندیشه داد و مهر به وجود آید . او میخواهد دنیای از هم پاره را باز یک جامعه کند تا درآن یک داد حکومت کند ، تا اصل داد ، میان همه ملل بطور یکسان ، اعتبار داشته باشد ، وگرنه با برقراری اصل داد در داخل ملت و اصل قدرت در فراسوی ملت ، سبب میشود که در هیچ ملتی ، حکومت داد واقعی ، شکل به خود نخواهد گرفت . اینست که تراژدی داد و مهر ، همان تراژدی مهر و قدرت است . تراژدی مهر اینست که ارزش برتر که مهر میان ملل ، مهر میان اقوام ، مهر میان طبقات است ، از اصل قدرت ، همیشه شکست میخورد و سرکوبیده میشود و اندیشه ای نابخردانه و کودکانه شمرده میشود، و حتا بنام نافرمانی از داد ، گناه و جرم شناخته میشود . این تراژدی است که در شاهنامه در داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش ، چهره به خود گرفته است . مهر از قدرت، بطور حتم و ضروری ، شکست میخورد . با آمدن اسلام به ایران نیز ، این شکست حکومت ساسانی و فروپاشی دستگاه موبدان زرتشتی نبود که تراژدی فرهنگ ایران بود . تراژدی ، شکست فرهنگ ایران بود که پیکر یابی اصل مهر است ، از دین اسلام ، که پیکر یابی اصل قدرت است ، و این فرهنگ ایران ، بکلی با الهیات زرتشتی فرق داشت و دارد . این واقعه ، همان واقعه نابودی ایرج از سلم و تور ، یا همان واقعه نابودی سیامک از اهریمن ، یا همان واقعه نابودی سیاوش از کیکاوس و افراسیاب است . این واقعه ها ، پیکر یابی تراژدی سرنوشت فرهنگ ایرانست . اللهِ قدرتمند ، رویاروی سیمرغ میایستد که نامهای دیگرش خرّم و فرّخ است که خدا و اصل مهر است . گناهی که سبب شکست سیمرغ میشود ، در خودِ گوهر راستی و درخودِ گوهر مهر اوست . خود راستی و خود مهر ، گناه است . راستی ، همیشه از خدعه و مکر و چنگ وارونه زدن ، شکست

میخورد . مهر ، همیشه از قدرت شکست میخورد . این قدرتست که در همه جا گناه میجوید ومی یابد . هر که نافرمانی از قدرت میکند ، گناهکار است . با قدرتست که پدیده گناه ، پیدایش مییابد . در شیوه تفکر الله مقتدر ، کسی شکست میخورد که گناهکاراست . حقیقت و حق ، هیچگاه شکست نمیخورند و همیشه غالبند ! این باطلست که گناه میکند . اگر ایران ، از دین اسلام شکست خورد ، پس مردم ایران ، پس اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران ، مقصر و گناهکار بوده اند . پس ، در ایران برابری طبقاتی نبوده است که علت شکست شده است ! پس دین و فرهنگ ایران ، باطل بوده است . ولی همه این کوتاهیها ، هنوز علت نهائی شکست خوردن ایران نیست . این مهر و راستی در فرهنگ ایرانست که ضرورتا از دین قدرت از الاهِ قدرت که اسلام و الله است ، شکست خورد و میخورد . ولی این فرهنگ مهر است که هزار بار هم که شکست بخورد و در آتش زور و چپاول و خونخواری و اختناق و بیخردی بسوزد و خاکستر بشود ، باز از این خاکستر بر میخیزد . پر سیمرغ ، زود میسوزد ولی از زبانه های آتش سوزی درد ، سیمرغ از سر، پر میگشاید .